

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-234070**

UNIVERSAL  
LIBRARY



چون کهرهای ابدار و نکت مرکی دانند بجای ای امید که چون بنظر فطرت آئینان معنی شناس و در یافتن گامین بوسه کله  
غلابوناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان شیرت هوشنگ فرزند جشید و نکت سکندر اقبال فریدون خصال قانق  
کری معدلت خادم اهل بیت رسول الله **نظم شعی** که در صف شاهان هند ممتاز است چو در میان باران علی  
ولت الله سلطان عبدالقادر قطب شاه بر قطب شاه خلدا قصلک و سلطان الی پوم التاد برسد مرثیه اسحق از پدرو اسند  
از اهل غیر و انصاف که عارفان انجمن دانانی و پینا نهند آنت که چون بلغلی از الفاظ با اسمی از اسما یا معانی قبضه و امثال آنها  
بر خوردن زبان اعتراض بکام خواوشی در کشند و دیده صیب ساز را سر مهر برده پوشی بکشند چه فقیر جامع اللغات و تابع ارباب لغت  
نرواضع و باقه توفیق شعر چو بهمان از نه توفیق بزبان مر این مجموع را گردید جامع بی تاریخ اتمام منقضا کت کتاب نافع  
بهمان **نظم فایده اول** در بیان معرفت زبان درسی و پهلوی و فارسی **فایده اول** در بیان چگونگی زبان  
فارسی **فایده دوم** در بیان تعداد حروف نهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهای که در فارسی مفرات **فایده سوم**  
**فایده چهارم** در بیان تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار گانه فارسی بحروف دیگر **فایده پنجم** در شمار بر آن در چند حرف  
هم میرسد **فایده ششم** در بیان حروف مفرد که در اوایل و واسطه و اواخر کلمات میهن در یافت کلمات و معانی مفرد  
بیادند **فایده هفتم** در ذکر حروف و کلماتیکه میهنه حسن و زیب کلام می آورند **فایده هشتم** در معانی حروف  
که در آخر اسما و افعال میهنه حصول معانی که تا کون در آورند **فایده نهم** در بیان توصیف آنچه صاحبان املا را از دست  
ناگزیر است و الله اعلم **کفایه اول** در حروف هزه با حروف نهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان **کفایه دوم** در حروف  
بای ایجاد با حروف نهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان **کفایه سوم** در حروف بای فارسی با حروف نهجی مبتنی بر بیست و یک  
**کفایه چهارم** در حروف نای فرشت با حروف نهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان **کفایه پنجم** در آن محتویات بر چند  
که اول آنها نای مثلث باشد **کفایه ششم** در حروف چم ایجاد با حروف نهجی مبتنی بر بیست و یک **کفایه هفتم** در  
حرف فارسی با حروف نهجی مبتنی بر بیست و دو بیان **کفایه هشتم** در حروف حاکم علی با حروف نهجی مبتنی بر بیست و یک **کفایه نهم**  
در حروف خای نخل با حروف نهجی مبتنی بر بیست و یک **کفایه دهم** در حروف بای ایجاد با حروف نهجی مبتنی بر  
و یک بیان و یک انجام که آن محتویات بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد با حروف نهجی **کفایه یازدهم** در حروف  
فرشت با حروف نهجی مبتنی بر بیست و سه بیان **کفایه بیستم** در حروف زای هوز با حروف نهجی مبتنی بر هجده بیان  
**کفایه بیست و یک** در حروف زای فارسی با حروف نهجی مبتنی بر ده بیان **کفایه بیست و دو** در حروف سین بنقطه  
با حروف نهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان **کفایه بیست و سه** در حروف شین نقطه دار با حروف نهجی مبتنی بر بیست و سه بیان  
**کفایه بیست و چهار** در حروف صاد بنقطه با حروف نهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن محتویات بر چند لغت که اول آنها  
صاد نقطه دار باشد **کفایه بیست و پنج** در حروف طای حلی با حروف نهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن محتویات بر  
لغت که اول آنها طای نقطه دار باشد **کفایه بیست و ششم** در حروف عین بنقطه با حروف نهجی مبتنی بر نوزده بیان **کفایه بیست و هفتم**  
**کفایه بیست و هشتم** در حروف فیر نقطه دار با حروف نهجی مبتنی بر هجده بیان **کفایه بیست و نهم** در حروف فای بعضی با حروف نهجی  
مبتنی بر نوزده بیان **کفایه بیست و دهم** در حروف قاف با حروف نهجی مبتنی بر نوزده بیان **کفایه بیست و یازدهم** در حروف  
کاف نازی با حروف نهجی مبتنی بر بیست و سه بیان **کفایه بیست و بیستم** در حروف کاف فارسی با حروف نهجی مبتنی بر نوزده بیان

گفتار بیست و پنجم در حرف لام با حروف نهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم در  
حرف میم با حروف نهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف نهجی مبتنی بر  
بیست و چهار بیان گفتار بیست و ششم در حرف واو با حروف نهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هفتم  
در حرف گاهوز با حروف نهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یای حلی با حروف نهجی مبتنی  
بر نوزده بیان گفتار بیست و نهم در لغات منفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت متمم بالخیر و استعاره  
فایده اول بیاید دانست که بعضی از علماء و مؤرخین در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلوان سام بن نو  
و اورد عهد خود مالک این مرز و بوم بوده و انملک بنام او موسوم شده و در این زمان هم بدو منسوبت و بعضی گفته  
پارس منسوب پارس پسر عامور بن یافت بن نوح است و فارس معترب پارس است و عربان گویند که فارسیا از نسل پسر  
پدرام بن ارفخشذ بن سام بن نوحند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع و دلایر و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند  
بنابر این بدین نام موسوم شده اند العلم عند الله و بیاید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را فارس میگویند و آن از  
کنار جیولنت تالب آب فرات و همچنین از باب الا بوابت تا کنار دریای عمان و بحر و بیابان و تغییرات از منته هر دو لایحی  
موسوم باسی شده و از پارس جدا گشته همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرف و انولایت در شرق اسطر واقع شده و  
گویند در زمان ظهور اسلام بواسطه آب و هوای صفاهان و نواح آن بفران عرب و انملک بفران عجم موسوم گردید و از آن  
که سلمان رحمه الله علیه که مولود شریفش از نواح صفاهان بوده پارس موسوم میدارند و بزبان راکه در این ملکها مردم میدان  
متکلم میشوند زبان فارسی میگویند و زبان فارسی بر هفت گونه است چهار از انجمله من و کست که آن زبان هر دو سکوی و زراکی  
و سعدی باشد و سوزبان دیگر سداول و آن درمی و پهلوی و پارسی باشد و می آنت که در آن نقصان شود هموار بر لیم و  
اسپند و اشکم و اشتر و برود و بکو و بشنو و امثال اینها پس بر لیم و سپند و شکم و شتر و رود و کوشنودری باشد و  
پهلوی منسوبت بر پهلوی که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد و این لغت از زبان او منقبض گشته و بعضی گویند که  
منسوبت بر پهلوی که آن ولایت ری را صفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهر  
چهار پهلوی یعنی شهر نیر آمده است و پارس زبان را گویند که در ولایت پارس که دار الملک اسطر است مردم میدان سخن بگویند  
و بعد از عربی زبان بهتر از فارسی نیست چه در احادیث مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و ائمه معصومین  
صلوات الله علیهم بفارسی تکلم شده اند فایده بیست و نهم در بیان چگونگی زبان فارسی بیاید دانست که از جمیع کلمات  
فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکبی بود از حروف نهجی که گویند و شنونده از آن متعادل نماید و اصل کلمه دو حرف باشد  
اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام غیر حرف  
متحرک امکان پذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نمیند همچو دل و سر و پا و امثال آن و بگرفت را کلمه نتوان گفت و از  
بگرفت معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرف را بجهت حصول معانی کونا کون در اول یا میان یا آخر کلمه در آورند چنانکه در فائده  
بیاید و بیان کلمات را سخن میگویند و سخن بر دو قسمت یکی پراکنده که او را بجز پیشتر میگویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر گویند  
و شعر به لغت معنی دانستن و ادراک معانی کردنت بحدس صایب و استدلال راست و در اصطلاح سخن باشد مرتب معنوی و  
و مکرر و منساری و حروف آخر آن بیکدیگر مانده بود و مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا که فرق باشد میان شعر و کلام



چه کلام نامرتب به معنی است و موزون از اینجهت گویند تا فرقی باشد میان نظم و نثر و منکر و میجهت آنکه تفرقه توان کرد میان  
بیت دو مصراع و میان نیم بیت چه اقل شعر بیت تمام است و متساوی بواسطه آنکه فرقی میان مصراعها نباشد یعنی هر یک  
بروزنی نباشد و حرف آخر هر یک دیگر باشد بسبب آنکه گفتند تا فرقی در میان مقفی و غیر مقفی نباشد زیرا که سخن پند  
را شعر نمیگویند اگر چه موزون باشد **فایده سیم** در بیان تعداد حرف تعجبی و تفرقه میان دال و ذال و صیغه  
که در فارسی مقرر است بیاید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرفست و آنرا بر سه قسم ساخته اند **قسم اول**  
را مسوره میگویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرفست که با و تا و ما و خا و را و زا و طا و ظا و فا و با و یا باشد و **قسم دوم**  
را ملفوظی خوانند و آن سه حرف بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و  
صاد و ضاد و عین و فین و قاف و کاف و لام باشد و **قسم سیم** را ملبوی میگویند و آنهم سه حرف بود و آخرش حرف اول باشد  
و آن سه است میم و نون و واو و **بنای کلام فارسی** بر بیست و چهار حرفست چه هشت حرف که ثقیل بوده ترک داده اند  
و آن تا و ما و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قافست و چهار حرف دیگر که خاصه بجهت آنست داخل نموده اند و آن پ و چ  
و ک باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات شبانه روزی نیز بیست و چهار است  
چهار حرف دیگر از حرف بیست و هشت کانه که آن ها و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ما و راه الف  
آمده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصه فارسی است بر سه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال از این رباعی که خوا  
نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض ذال دال را بنشانند ما قبل و ارساکن  
جزوای بود دالست و کز نه ذال جمع خوانند یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حرف علت باشد که او را و الف  
و یا ی حقی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار باشد و الا دال چنانچه انوری نیز گفته است دست بجای چون  
ید بیضا بنمود از جود تو بر چهار چنگا افزود کس چون تو سخن نه هست و نی خواهد بود کو قافیه دال شوزهی عالم جود پس  
اینصورت حرف آخر کلمه نبود و افزود و بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حرف آخر کلمه دار و شاد و د  
و شنید و نیز اگر در ما قبل آن حرفی دیگر باشد و آن حرف متحرک بود هم ذال نقطه دار است مانند ایند و آمد و شد و امثال  
ان و بیاید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداولست و همان لبش صیغه آورده اند و شش صیغه  
مؤنث و دو صیغه تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هر چه از مفرد زیاد است در شمار جمع باشد و از ده صیغه مذکور مؤنث  
چهار اختصار کرده اند و دو صیغه منکلم و مع الغیر را بحال خود گذاشته اند پس در صورتیکه حرف تعجبی از می و دو به بیست  
چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه لبش صیغه دلیل و اخراج بر اچار و اختصار این زبان چنانچه فرموده اند خیر الکل  
ما قل و دل و هر یک از صیغهها مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد تالی فرشت و دال ایجد باشد که در آخر کلمات آید  
همچورفت و آمد و گفت و شنید و امثال اینها و علامت مضارع دال ایجد باشد همچو میرود و می آید و میگوید و میشود و علامت  
اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید همچو خوانند و گویند و شنوند و علامت اسم مفعول دو قسمت یکی های  
که در آخر لفظ ماضی آید همچورفت و گفت و آمد و شنید و دیگری لفظ شده که در کلمه الحاکم آید همچو در خواب شده و  
بیدار شده و زده شده و گفته شده و لفظ شدن نیز ماضی است که ها الا حق آن شده است و مفعول گردیده و هرگاه مفعول  
پیش از فاعل مذکور باشد اینجا لفظ بزود و زود و امثال آن آید همچو آتش بزود خورد و زود سوید و اگر علامت اسم مکان کاه و که

باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بار که خوابگاه و علامت اسم نماز روزگار و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت  
 اسمای اشاره در فارسی هم مفرد و جمع میباشد همچو او و ایشان و آن و آنان اما اولین را که او و ایشان باشد بدوی العقول اطلاق کنند  
 و دومین را گان و آنان بود بغير بدوی العقول و علامت امر حاضر برای ایجاد که بول کلمه در آورند همچو بگو و بشنو و بخور و بز و نهی هم همچو مگو  
 و مشنو و ميار و مر و ادات تشبیه در فارسی چون مثلند و آسا و غیر آنست که در آخر الفاظ آورند همچو روی چون ماه و روی سنبلیله آسا  
 و قدسرها مانند و اگر در نهاد دو چیز اتحاد در کیفیت باشد آنرا مشابهت خوانند و اگر در اضافه باشد مناسب و اگر در شکل باشد مشابهت  
 اگر در وضع باشد مطابقت و اینها هم اعراضند و در فارسی بیسته هر يك لغتی موضوعی یکی هرگاه در صیغه مصدریه و فعلی  
 حرف فا نقطه دار باشد خواهند که او را بصیغه مضارع و امر بپندارند آن خاتمه تبدیل میباشد برای نقطه دار همچو از ساختن و ساخت  
 که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند بسازد و بسازد گویند همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز  
 و از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموزد و از آموختن می آفرزد و از آفرختن و شناختن و شناخت میشود و شناختن و شناخت  
 بسبب فریغ ز او سین همچو ایاز و ایاس و آهیختن و نشاختن و کسختن شاد است و بعضی گویند از این باب نیست و چون فرختن  
 مشترکست میان روشن کردن و بیچ نمودن و همچنین دو سخن میآورد و سخن جامد و دوشیدر نشیمن از فرختن بمعنی روشن کردن  
 آفرزد و از فرختن بمعنی بیچ کردن میفرشد و از دوشختن بمعنی دو سخن جامد میدوزد و از دوشختن بمعنی دوشیدر میدوشد و باید نو  
 تارفع التباس بین اللغتين بشود یکی هرگاه در معنی مصدریه ماضی حرف فای سغفصر باشد در مضارع و امر حرف با ایجاد و تارفع  
 میشود بواسطه آنکه فارسی با ای ایجاد و او را یک حرف نموده اند و مثال تبدیل فای سغفصر با ایجاد همچو یافتن و یافتن که مضارع و امر آن  
 می یاب و بیاب آمده و در رفتن و خفت میجواید و بخواب و در کوفتن و کوفت میگوید و یکوب و رفتن بضم رای قرشت میرود و بروب با  
 و مثال تبدیل حرف فابوا و همچو کافتن و کافت میکار و بکار و شنفتن و شنفت میشود و بشنو باشد و چون تارفع سیما طالع بیک و خفتند  
 و او کلمه آشوفتن در رفتن که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمیر مقابل آنرا بحال خود گذاشتند آشفتن و رفتن خوانند مگر چنانکه در  
 انضا کنند آشوفتن در رفتن گویند و در سفتن و سفت که مضارع و امر میستند و بسبب آمده و نون در برابر فای افتاده سبب آنست که  
 نون نیکت تلفظ در نمی آید و غیر شون معلوم نمیشود که با در اینجا نیز بای ایجاد در مقابل فای باشد و کوفتن و پذیرفتن و همفتن و آفتن شاد است  
 برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از کوفتن میگیرد و بکیر و از پذیرفتن می پذیرد و بی پذیر آمده و همفتن و آفتن صیغه امر و مستقبلند  
 یکی هرگاه در معنی مصدریه ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن بحرف رای نقطه تبدیل  
 میباشد همچو در کاشتن و کاشت میکار و بکار و در برداشتن و برداشت می بردارد و بردارد و انباشتن و انباشت می انباشتد و نیاز  
 و آفراشتن در اصل آفراختن بوده و آن در مضارع و امر برای نقطه دار تبدیل میباشد یکی در این چهار کلمه که جستن بفتح  
 هم در رفتن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سببی که در معنی مصدریه و ماضی است در مضارع و امر بحرف های  
 تبدیل می یابد همچو جستن و جست که مضارع و امر آن میچهد و میچهد باشد و در رفتن و رفت میرهد و بره و خواستن و خوا  
 را میخواهد و بخواه و کاستن و کاست میکاهد و بیکاه و در این چند کلمه که بی پیراستن و جستن بضم جم و رفتن بضم  
 رای قرشت باشد سببی که در معنی مصدریه و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف بای حلی تبدیل میشود همچو در پیراستن  
 و پیراستن می پیراید و بر پیرای بود و در جستن و جست میجوید و میجوی و در رفتن میرود و بروی **فایست چهارم**  
 در بیان تجویز تبدیل هر يك از حروف بیست و چهار گانه فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ایجاد و بای حلی

همچو آن و باین و بدان و بدین و آکدش و بیکدش و ارمغان و یرمغان و تبدیل بای امید بیم و و او همچو غریب و غرم و آب و او  
 و خواب و خو و بزرگ و وزرگ و لب و دوس و تبدیل بای فارسی بغا همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تازی فرشت بدل  
 امید همچو تنبوره و دنبوره و تبدیل هم بتای فوقانی همچو تاج و تارات و برای نقطه دار همچو رجه و رزه و برای نقطه دار قار  
 کج و کژ و کاج و کاز و کاف عجمی همچو اخشیج و اخشیک و تبدیل هم فارسی بشین نقطه دار همچو نخج و نخند و کاجی و کاشی و بزاق فارسی  
 همچو کاش و کاز و تبدیل های نقطه دار همای هوز همچو زبیر و بغین نقطه دار همچو سنج و سنج و تبدیل دال امید بتا فرشت همچو تاج  
 و تاج و زاردشت و زارتشت و کشتید و کردید و کفید و کربند و تبدیل برای بنقطه بلام همچو سورد و سول و کاجار و کاجال و تبدیل  
 نقطه دار بیم همچو سوز و سوج و پوزش و پوزش و آوز و آوج و بیم فارسی همچو بزشت و بچشت و بغین نقطه دار همچو کوز و کوز و لبین  
 همچو اباس و اباز و تبدیل بین بنقطه با هم فارسی همچو حروس و خروج و باشین نقطه دار همچو بابوس و بابوش و بگافوز همچو آمار و آماه  
 و تبدیل بنین نقطه دار بین بنقطه همچو سار و سار و سارک و سارک و تبدیل بنین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام و لکام و غوج  
 کوچی و تبدیل با بوا و همچو فام و دام و تبدیل کاف بنین نقطه دار همچو شاما که و شاما خج و بغین نقطه دار همچو کزک و کزک و غرغ و تبدیل  
 فارسی بغین نقطه دار همچو کار و غاو و کلوله و غلولة و تبدیل لام برای فرشت همچو زلو و زرد و تبدیل هم بنون همچو بام و بان و تبدیل  
 امید همچو نوشند و بنشد و بیگ فارسی همچو وام و بام و بغا همچو باوه و بان و تبدیل هم بنون همچو بام و بان و تبدیل  
**فایده پنجم** بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن باشد و آن شین و تازی فرشت و میت و سه دیگر  
 مرکب و آن نون و دال امید و یحاطی و میم که ندوید و میم باشد و اینها بجهت حصول متغایر مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین فرشت در آخر  
 اسما فائده معنی ضمیر واحد غایب دهد و معنی او باشد همچو اسبش و غلامش و در آخر افعال معنی او را باشد همچو میگویندش و می آید  
 و تازی فرشت در آخر اسما فائده ضمیر واحد حاضر دهد و معنی تو باشد همچو اسبت و غلامت و در آخر افعال معنی ترا باشد همچو میگویند ترا  
 و میبرد و روت و کوث که معنی از و ترا و کوا و ترا باشد و میم در اسما و صفات و افعال فائده ضمیر منکم واحد میدهد و معنی مرا باشد همچو  
 و گوهرم و عالم و فاضلم و امدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود معنی مرا شود همچو زرم داد و اسبم بخشد و گاهی مؤخر از فعل معنی مرا شود همچو  
 دل زدم از شیرینی و نیستم پروای کسی یعنی دل زد مرا از شیرینی و نیست مرا پروا کسی و گاهی این هم را محذوف سازند بقره میم که در عبارت سابق  
 همچو الفصد بازگتم و آمد بخانه زود یعنی بازگتم و آمدم و نون و دال امید در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو مرا اند و ترا  
 و آید و رفتند و یای حطی بدل در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو انانید و نوانید و آمدید و رفتند  
 و با و میم در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر جمع منکم مع الغیر کند همچو مر دانیم و فاضلم و امدیم و هرگاه یکی از این شش را بلفظی کافر  
 ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح میانش در آورند تا دو ساکن جمع نشود همچو خانانش و خانانات و کاشانات و کفشات و شنیده ام و آمده  
 و رفتند و خوانده اند و شنیده اید و دانستیم و فهمیده ایم و هرگاه که خواستند شین و تازی فرشت را که یکی ضمیر واحد غایب و دیگری  
 ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نون در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشند و خواه نداشته باشند همچو خانانش  
 و اسبشان و کاشانیشان و درختان و بعضی گویند الف در ضمیر است و بجهت کثرت استعمال محذوف شده و در وقت  
 باز آن الف را بیارند بعضی دیگر گویند که این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب کردن با لفظی که ها دارند و بجهت جمع شدن دو ساکن الفی  
 می آورند و این قول هم راست و چون کلمه شین و تازی فوقانی که از برای ربط و انمام کلام است فائده حکم کند و در انبات همزه مفتوح در اول  
 جمع شدن و ساکن با آن شش لفظ مذکور شریک است ذکر آنرا در اینجا مناسب دانست پوشیده نمائید که قضیه ها از رابطه نمیباشد و تعبیر از آن است



براست و بود و امثال آن میکنند مگر آنکه کلام سابق را برابطه تمام نمایند و لاخرا بر سابق مقدم سازند همچو خداوند عز و جبر است و همیشه  
 همومت خدا بر اعز و جبر که طاعتش موجب قربت و لبش کرا و اندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمت و گاه هست که حرکت بسکون حرف آخر  
 کلمه کار را برابطه میکند همچو خدا کبریم یعنی خلق کریمت و همچو خوشی و نیکویی یعنی خوشی و نیکوست که در مثال اول کسره میم و در دوم سکون  
 نون بجا را برابطه است و کار را برابطه میکند فایده ششم در بیان حرف مغزیه که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معنی  
 مقصوده بیاورند بیاید دانست که الفها که در اوایل کلمات است برد و کونی بوده باشد یکی اصلی و دیگری وصلی و اصلی بر دو قسم است  
 اول آنکه بجهت آنرا حذف نتوانند کرد همچو انجام و اندام و مانند آن که اگر حذف کنند انجام و ندام شود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون آن را  
 محذوف سازند بحال خود بماند همچو استخوان و افتان که بعد از حذف کردن استخوان و افتان بماند و همانا معنی دارد و وصلی آنست که در اول  
 لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو پرویز و بیداد که چون الفی در اول آنها در آورند از  
 و ابیداد شود همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف اینها سبب ضرورت شعری بود و الا در محاورات احتیاج لازمست و الفی که در میان  
 کلمات بود بر پنج نوع است اول الفی باشد که در مقابل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسمت یکی بجهت دعائیک و بد باشد همچو شمش  
 میراد و خدا نکاه را نو بود و دیگری آنکه از ان بای فهمیده میشود که بر اول افعال در آورند چنانکه گویند در پاتو میرام یعنی در پاتو  
 تو میرم و جها آفرین بر تو رحمت کند یعنی رحمت بکند و دوم الف زایده است و آنرا بجهت حسن کلام یا ضرورت فایده آورند همچو  
 سبکبار و ستمکار که در اصل سبکسر و ستمگر باشد و سیم الفی است که از برای ملامت و تزدیکی و توالی میآید و کلمه متجانس در آورند  
 همچو خدا خندد و شادوش و پیشاپیش و چهارم الفی است که در میآید و کلمه بجهت افاده معنی هر دو تمام در آورند همچو سراسر و سراسر  
 و پنجم بمنزله و او عطف است همچو نکا پو و نکا دو که آن تک پو و تک دو باشد و این الف بجز این دو جای بنظر نیامده و الفی که در آخر کلمات  
 لاخوتند برشش نوع است اول الف نداست و آن دو قسم بود یکی ندا همچو شها شهریار با سراسر و دیگری بمنزله نداست همچو لیس  
 و خوشا و دوم الفی است که افاده معنی دعا کند اعم از نیک و بد همچو هیچکس برجا او نشیند روز شادی دشمنش کم پندد و گاه دو  
 در یک کلمه بجهت مبالغه و تاکید آوردند یکی در مقابل حرف آخر و دیگری در آخر همچو کم شود از جهات نام سفر و سیم الفی است که معنی  
 فاعلیت بخشد همچو نا و بینا و کویا و شنوا و شکیبا و زیبا و امثال اینها یعنی دانسته و بیننده و شنونده و صبرکننده و زیننده و چهار  
 الف اشباعیت و او را مقدمین از الف اطلاق بر آن گرفته اند چه بر آن در قافیه کما و جمال هر گاه وزن اقتضای حرف کند و لام متصل  
 فتح باشد الفی بدان الحاق میکنند و کمالا و جالا گویند و اگر در محل ضم باشد و او را داخل کرده کمالا و جالوا و اگر در محل کسره باشد یا بی  
 آورند و کالی و جالی خوانند و این الف و او را با کسر در نظم واقع شود حرف اطلاق گویند و اگر در نثر واقع گردد حرف اشباع خوانند  
 محلا چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد اگر تقاضا حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو رایگانیا و دانیانیا و دانیالیکس متاخرین  
 جایز نداشتند و عیب میداشتند و پنجم الف نسبت است همچو فاما و درازنا و پهنا یعنی درازی و پهنی و ششم الف زایده است همچو  
 سلطانیا و درویشیا و بی بی محل مفتوح در فارسی ترجمه بای مکسوره آورده و بعضی گویند با مقرونه است لیکن باید که جزو کلمه نیاشد  
 همچو پروبار و بای مغزوی که بمعنی امر باشد همچو بیا و برو و بخورد و برو شک نیست که همیشه مکسور میباشد و مفتوح ساختن جای حرف جبر باشد  
 تمایز بین لغتین باشد یا بجهت خفته و فارسی را نیز بای زانده می باشد کاه در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بریاد باشد همچو تیش  
 به از آن کار که ابداً بر بر که مراد بای اسپر است یعنی بر سپر و همچو زرتینند و بنیر در پیکان را که مراد بای اسپر است یعنی در بنیر پیکانند  
 گویند این یا بجهت حسن و زینت کلام هم میباشد چنانکه در فایده هفتم خواهد آمد و اگر مؤخر از برود باشد زاید نیست و همچنین

بجهت درازنای



قسم نیز هست همچو بخدا بر رسول و تالی قرشت ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر میکند همچو آمدت و رفتنت و  
 آمدنتان و رفتنتان باشد و **اول** بجد ساکن در آخر کلمات یعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو آمد و آورد و جمع آن آوردند و آمد  
 و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آوردید و **شین** نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانش و خواهر و **ش**  
 یعنی دانش و خواستن و آرزیدن و افاده معنی ضمیر غایب نیز میکند چنانکه در فایده نیم گذشت و **کاف** مکسوره در اول کلمه بمعنی من  
 استفهام آید همچو کراکتی و که آمد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند همچو خوبک و نترک و میم ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم  
 میکند بمعنی من همچو آمدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی مرا همچو دیدنش بردم از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش بردی و **نون**  
 مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای تقی است همچو نونی و ساکن در آخر کلمه چون الف بران در او نیند بمعنی فاعل تواند بود همچو افتان  
 و خیزان و بمعنی جمع همچو روزان و شبان و بمعنی اشاره همچو آن و این و همچنین افاده معنی مصدر نیز کند هر گاه بعد از تالی قرشت و **دال** ایجاب  
 همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و بهما معنی باشد لیکن فقیه که با کلمه دیگر که ضدا باشد استعمال شود همچو  
 گفت و شنید و داد و ستد و آمد و رفت که در این صورت افاده مصدر میکند و **و** که آن مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه گونه  
 باشد اول و او بیان ضمیه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرف نبود اول متحرک و دوم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از  
 تالی قرشت و **دال** ایجاب و **جیم** فارسی مضموم و او بیاضیه است همچو تورد و چون تا کلمه را بدان وقف توان نمود و از این و او بغیر از بیاضیه حرف **ما**  
 فایده یافته شد و دوم و او بیست که او را معدوله گویند از جهت آنکه از او عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن خوب بتلفظ در نمی آید  
 و از او اشتمام ضمیر نیز میگویند باین تقریب که از **البت** بعد از خای نقطه دار مفتوح می نویسند و این فتح فضا خالص نیست بلکه بوی از ضمیر دارد  
 چنانکه اشتمام بمعنی بوی بردن باشد و آن بانه حرف خوانده میشود که آن **الف** همچو خواب و خواجده و **دال** همچو خورد و رای قرشت همچو خوردن و **زای**  
 همچو خورم و **سین** بی نقطه همچو خوست و **شین** نقطه دار همچو خوش و نون همچو آخوند و ها همچو خوله و یای حلی همچو خویله و با همچو خویش و **شین**  
 مکسور و با آخور و میرا خور مضموم آید و این از نواد راست ستم و او عطف است و علامتش آنست که در نیاید و فعل که از یک کس صادر شده با  
 در آوردند همچو رفت و آمد و نشست و برخاست و گفت و شنید و یاد در نیاید و اسم که در یک فعل شریک باشند چنانکه **بزرگ** و **کوچک** جمع شدند  
 و سندی و قبالة نوشته اند و باغ و خانه را خریدند و اگر ماقبل این و او را مضموم سازند داخل و او غیر ملفوظ باشد یعنی بنکلم در نیاید و اگر ماقبل  
 ساکن سازند فضا باید شد و در تالی تلفظ در آید و **یکس** و او معروف و مجهولست و ماقبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما  
 معروف و او بیست که در تلفظ مضموم میشود همچو سورد و در زلو و کلو و مانند آن و اما مجهول اندکی مفهوم میگردد همچو نور و هور و بود  
 و امثال آن **یکس** و او مفتوح است و آن سه قسم میباشد اول و او عطف و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد دیگری آنکه چون  
 کلمه بگوید شخصی دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراشام بروم و دیگری گوید و بخراف هم باشی  
 گوید سلام ملیکم و دیگری گوید و علیک السلام و در **ویم** و او مخفف او باشد همچو در آیدم و مراد اکتف بمعنی آوردیدم و مراد اکتف  
 و سیم و او زاید است که آنرا با یای حلی متصل ساخته بگویند همچو حق بطرف منست و با حق بجانب اوست و **یکس** و او ساکن است  
 که بمعنی کاف تصغیر نیز می آید همچو پسرو و دختر و و گاهی این و او را در مقام زاری و ترحم نیز می آید **یکس** و او بیست که آن بتکلم در نمی آید  
 اما نوشته نمیشود همچو در طاوس و کاوس و مانند آن و **کها** هوزد و گونه باشد اول ظاهر در **ویم** مخفی و ظاهر را نیز ملفوظ خوانند  
 ماقبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه ساکن باشد که در جمیع بحال خود میماند همچو درها و کوهها و کوهها و در تصغیر مفتوح کرد  
 همچو دهک و کوهک و اندهک و ددا ضافه مکسور شود همچو ده من و انده من و زره من و مخفی بر چهار قسم اول **کها** بود که چون **نا**

را بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذرانند و در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندان و زبان و زبان و مانند آن و در وی هم باشد  
 که در افعال بی جهت حرکت آنها بیاورند چه آخر کلمات فارسی هبت ساکن میباشد همچو گفته و گفته و شکفته و سیم هائیت که بی جهت تخیل و  
 تغییر مدت در آخر سال و ماه و در روز شب در آورند همچو یکساله و دو ساله و دو ماهه و سه روزه و چهار شب و چهارم نمایان فخر است  
 بغیر از دلالت بر فخر ما قبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این در جمع البت ساقط میشود همچو خانه و جامه و بنده  
 و در اضافه هبت ملته تبدیل میباشد همچو خانه من و جامه من و بنده خدا و تصغیر یکف تبدیل میباشد همچو خانک و جامک و یای  
 حلی بر چند قسم است یکی بای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی و این بای پیوسته ساقط نمیشود و بای پیوسته  
 و سیاهی نیز از انجمله است و گاه باشد که از برای انجیز و انکر صفتی تعیین میکند و میگویند ایرانی نیک و تورانی بد و با اضافه همچو اشرفی  
 سره و شاهی قلب و در نه کلمه در این مقام هبت ملته تبدیل میباشد و در کتابت بحال خود میماند و **و یکس** بای تعجب است و اگر خطاب  
 حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مردی بدی و بسیار بدی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بودی و اگر  
 و این یا را اضافه نمیباشد و **و یکس** بای خطاب است همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف میباشد و **و یکس** بای لیاقت است همچو  
 خوردنی و برداشتی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز بهمه حال نوشته میشود و در اضافه هبت ملته  
 تبدیل میباشد و **و یکس** یا تکبیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که انجیز معلوم نباشد و افاده و حد نیز کند چنانکه گویند  
 شخصی از فلان جا آمده و اسبی از طوبیلا او بود و رفت یعنی یک شخص نام معلوم آمد و یک اسب نام معلوم بود و رفت و اگر اضافه کنند  
 یا موصوفت سازند در این هر دو صورت یا را ساقط باید کرد باید گفت مرد رونده و اسب رونده و شمشیر برنده و یار من و دوست تو و اگر  
 در این دو صورت یا بنویسند بی ملاحظه خواهد بود چه هر گاه اضافه و صفت محقق شود بحال تکبیر بحال باشد بسبب اجتماع دو صفت  
**و یکس** بای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگ است و **و یکس** یا اثبات صنعت چنانکه گویند تو مرد  
 فاضلی و شاعری و کاتبی و **و یکس** یا نسبت که افاده مصدر میکند همچو سر بخشی و زهر بخشی و مشک پیزی و کلر پیزی که بمعنی سر  
 و زهر بخشیدن و مشک پختن و کلر پختن باشد **فایده هفتم** در ذکر حرف و کلماتی که بی جهت حسن و زینت کلام می آورند  
 معنی دخلی ندارد مانند بای ایجاد عموما همچو بگفت و برفت و نه بگفت و نه برفت و نه نشیند یعنی گفت و رفت و نگفت و نشیند و نه  
 که پیش از کلمه برود و باشد خصوصا همچو نیرش فرود شد بیکر بر و نشست بسپر بر که مراد بای بیکر و بای بسپر است و همچو داخل شد بپوش  
 و آمد بخانه در که مراد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این بار بای زانده میدانند چنانچه در فائده ششم گذشت و در بیکری بر چنان  
 گویند بر خوانند و بر گفت و بر رفت یعنی خوانند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و فرا گفتند و دیگری همچو  
 مراد را و مر نور او دیگری خود چنانکه گویند من خود از شما بم و بر شما خود معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند همی رفتی و همی آمدی و همی  
 و در بیکری در همچو دامن در کشید و سردر پیچید دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو خوانند و فرو گفت **فائده هشتم** در معانی و کلمات  
 که در اقسام و افعال بی جهت حصول معانی کونا کون در آید کلماتی که افاده بمعنی خداوندی و صاحبی نماید یکی است همچو فرزند و  
 و دیگری کار همچو آرزو کار و ستمکار و ساز کار و بمعنی قائل هم هست همچو خدمتکار و دیگری در همچو تا جور و هنر و دوکاهی و او بیجهت  
 تخفیف ساکن سازند همچو کجور و بر بخور و دستور دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فائده بسیار و انبوهی دهد یکی بار است همچو  
 یا بار و در بار و دیگری زار همچو کلزار و لاله زار و دیگری سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو کلستان و بوستان و دیگری لاغ  
 همچو سنگ لاغ و دیو لاغ و کلماتی که معنی شبه و مانند باشد یکی دیگر است بگردال ایجاد و محتانی مجهول و دیگری در بعضی  
 ایجاد

اجد و دیگری وان و دیگری دن و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری فش و دیگری نش و دیگری وش کلماتی که افاده فاعلیه  
 کند یکی گراست همچو شمشیر کردگار و دیگری آد همچو خربدار و پدیدار و بمعنی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد و دیگری آن همچو  
 اقتان و خیزان و حروف و کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو لپک و دخترک و واو ساکن همچو لپرو و دختر و و  
 چه است بفتح هم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی ای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سید  
 و دیگری ما همچو یکاله و یکاهمه و بکر و زه و زهرینه و سینه و بریشینه و فینه و دیگری که با و نون باشد همچو زین و سیمین و آمیز  
 و کلماتی که افاده معنی علت و دلیل کند یکی چه است بکسر هم فارسی چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است و  
 هر چه نیز آمده است و دیگری که بکسر کاف چنانکه گویند بجهان آتش زدم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز آمده است و کلماتی که معنی  
 بخشند یکی و راست همچو شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است و و نامدار و در بکسر و بفتح نون همچو شاهانه و بزرگان و  
 کلماتی که افاده معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و کفش دار و بمعنی دارنده هم هست همچو زیدار و مالدار و دیگری آن همچو <sup>غان</sup>  
 و دربان و دیگری وان همچو استروان و اشتر وان و کلماتی که افاده معنی اتصاف چیزی دهد یکی ناکست همچو غنناک و خشمناک و دیگری  
 کین همچو شرمکین و خشمکین و این کلمه در اصل آکین بوده بمعنی پراز شرم و از خشم باشد و کلماتی که از ان رنگ و لون توان فهمید یکی ام  
 بیای فارسی همچو مشکپام و دیگری فام همچو عنبر فام و دیگری وام همچو کل وام و دیگری کون بضم کاف فارسی همچو کندم کون و دیگری کون همچو کلکون و دیگری  
 جرته و جرده همچو سید جرته و سیاه جرده و این دو کلمه نیز از آخر لفظ سید و سیاه بنظر نیامده و کلماتی که معنی حاصل مصدرند یکی آراست  
 همچو رفتار و گرفتار و گفتار و کردار و دیگری بکسر کاف فارسی همچو خوانندگی و سازندگی و بخشندگی و کلمه که معنی ظرفیت دهد  
 دانست همچو کیف دان و قهوه دان و امثال آن **فایده نهم** در بیان توصیف آنچه صاحبان املارا از دانستن آن کثیر <sup>نشد</sup>  
 و املاد در عرف ارباب کتابت عبارت از نوشتن حروف مفرده و مرکب بر نهجی که اصحا این فن تعیین کرده اند و قبل از این <sup>میلگو</sup>  
 شد که ما قبل و او معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ما قبل بای معروف و مجهول البته مکسور میباشد و اما در فارسی بعد <sup>از</sup>  
 ضم و او نوشتن و بعد از کسره بای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی از حال و مواضع است و در املائی ترکی در اکثر جاها بعد از  
 الف و بعد از ضم و او و بعد از کسره یا باید نوشتن دیگر هر گاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر از مکسور خوانند همچو <sup>خشیان</sup>  
 و قامت بلند و هر گاه صفت بر موصوف مقدم آید آخر صفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هر گاه در اول لغتی که  
 بهره باشد بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن بهره را بای حطی بدل کنند همچو در کلمه افزای بای زائده افزودند بفرخت  
 گفتند و بای امر در آوردند بفرز خوانند و میم نهی افزودند بفرز گفتند و نون نفی در آوردند بفرخت نوشتند و اگر از کلمه افزای  
 و افزودن جهت ضرورت شعر بهره را حذف کنند و بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن در آورند بفرز و بفرز باید گفتند بفرز <sup>بفرز</sup>  
 و هر گاه بر سر کلمه الف مدوده باشد و خواهند بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را و الف اعتبار باید کرد  
 بک الف را قلب بیا حطی کرده الف دیگر را بحال خود باید داشت چنانکه در کلمه آراست هر گاه بای زائده بیاید بسیار است <sup>گویند</sup>  
 و چون بای امر در آورند بسیار و میم نهی بسیار و نون نفی بسیار است و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن کلمه نیز الف مدوده باشد بفرز <sup>بند</sup>  
 همچو در کلمه اس <sup>بیشتر</sup> و کلمه آب بک الف را بای حطی قلب کنند آسیاب خوانند دیگر هر گاه خواهند و کلمه را با هم ارتباط دهند  
 اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر هر دو از یکجنس باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود و علامت حذف آنست که آن  
 کلمه مخفف باشد همچو میند و شرمند که در اصل دم مانده و شرمند بوده است میم اول را حذف کرده اند میند و شرمند شده است



یعنی صاحب دم و صاحب شرم شده است و همچو پنهان که پنهان نبوده و نام یعنی محبت یعنی محل بهی و در نیم من و بادام مغزیک  
 میم را انداخته اند و نیم و بادام مغز خوانده اند و همچنین در سپید دیو و کرد دهن هم یک دال را حذف کرده اند سپی دیو و کرد  
 گفته اند و علامت ادغام آنست که مشد باشد همچو شب بو و شب باز که در اصل شب بو و شب باز بوده باراد در بادغام کرده  
 اند و اگر حرف آخر کلمتین را با هم قریب مخزج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود مانند یکانه که در اصل یک کانه بوده همچو دو کانه  
 و سکنانه و چهار کانه کاف اول را که کاف تازیست حذف کردند و کاف دوم را که فارسی است بحال خود گذاشتند و همچو شیره که بای اول  
 را در دوم ادغام کرده اند شیره نوشتند و همچنین در کلمه بدتر دال ایجد را اگر حذف کنند برتر شود و مخفف و بی تشدید با فو قاف  
 و اگر ادغام کنند برتر شود یا تشدید فو قافی و کلمه زودتر نیز از این مقوله است یکی هرگاه لغتی را که در آخران تالی فو قاف  
 باشد و از در عبارت عربی بصورتها نویسند همچو ظهور الدولة و السعادة و الزفر چون در فارسی خواهند که بنویسند از آنجا  
 الف و لام و های او را بتای قریش باید نوشت همچو ظهور دولت و سعادت و رفعت و اگر بتای کرد بنویسند بی املا خواهد بود  
 و هرگاه که التاء الله تعالی عنقریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند منقل چنانکه  
 زبانان این کلمات را یک لفظ میدانند یکی هرگاه در کلمه کون و بای ایجد پهلوی هم بوده باشد بسبب ضرورت شعری یا قافیه  
 هر دو را قلب بهم کنند همچو جنب و دنب و سنب و خنزه آنرا جم و دم و سم و خنزه بنویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت  
 که اصل آنست یکی در میان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیر ذی روحست بدانکه لفظ او و لفظ وی شاده بانسان  
 و آدمیت و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی و اگر کلمه بر یا کلمه در بر لفظ او و لفظ وی در او درند بسوی غیر انسان و آدمی نیز  
 میآیند لیکن در نظم چنانکه گفته اند چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او در نشتر جایز نیست و ذی روح را بالف و نون جمع  
 همچو مردمان و اسبها و مرغها و غیر ذی روح را بها و الف همچو ذرها و کوهها و کاهها بخلاف اینهم کتد و درختان و مرغها نیز گویند  
 و گاه بیان فخر را در جوامعها و نامها و لالهها و پیا لها حذف کنند و همچنین های که در نون من و واو توجون با راجع شود گوا و مراد ترا بنویسند  
 و های ملفوظ را در کرمها و ذرها بحال خود گذارند و در ذی روحها را بکاف فارسی بدل باید کرد همچو نندگ و مردگان و اعضا  
 روح را بها و الف جمع کنند همچو دستها و پاها و اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد سرها و گردنها و اگر مراد بهتر و بزرگ قوم بودند  
 و گردن کوبند یعنی سرداران و صاحب قوتان یکی گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بسنز و کشادند  
 آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمانست و گاه شخص واحد نیز بمعنی تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما  
 و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ هم جمع است و همچنین چیزی بزرگ و قوی ترکیب نیز بلفظ جمع  
 آورند

همو ما بزرگ را از درها گویند و مفرد آن اندر است و الله اعلم بالقول

کفنا لؤلؤ کتاب برهان قاطع در حرف هکذا حرف تخیلی مبتنی بر بیست و هفت پناه مخنون  
 بری و هنر بر یکصد و هفت لغت و کنایت

بیان اول

در هنر با الف مشتمل بر هفتصد و سی و هفت لغت و کنایت

آ آ بروزن جا امر بآمدن باشد یعنی بیا و بعربی تعالی گویند و در عربی حکایت انا و از هر چیز است و نام درختی هم هست  
 آب بسکون بای ایجد معروفست که یکی از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و ابرو و لطافت و قدرت و

و فیض و عطا و رحمت و دولت و ترقی جاه و منزلت هم آمده است و طرز و دوش و قاعده و قانون را نیز گویند و یکی از آنها  
سیمابست و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتابست در برج اسد و کتابه از جملت زده و هواد  
براه رونده باشد و کتابه از لؤلؤ و جواهر باشد و شیخ و شمشیر جوهر دار هم هست و در حقیقت اشارتست بر نفس کامل و عقل کل  
و او دانش ملهم گویند آب آتش رنگت بکثرات کتابه از شراب لعلی باشد و اشک خونین آب آتش زری بارای موز  
بمعنی آب آتش رنگت که کتابه از شراب لعلی باشد و اشک کلکون باشد و از آب آتشین و آتشین آب هم گویند آب آتش زری  
کتابه از اشک چشم است آب آتش شد بسکون ثالث یعنی اشوب بر خاست و شور و غوغا بهم رسید و آب گرم شد آب  
آتش زری بکثرات کتابه از شراب لعلی و اشک خونین باشد آبای بوزن آزاد یعنی معور باشد که در مقابل و بر آن باشد  
و بمعنی درود و شام گفت اند که در مقام تخمین هم گویند همچو افرین و بارک الله و نام خانه کعبه نیز هست و نام اولین پیغمبر است از  
پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است آبای نیک یعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی سنا نیز کردن  
و وصف نمودن آبای نیک با یای حلی بر وزن ناقابلان امتان مباد را گویند و او اولین پیغمبر بوده که بجم مبعوث شده و کتابه  
اوراد سنا بر خوانند آب آتش زری بکثرات کتابه از شراب لعلی و اشک خونین باشد آبای بر وزن بازار سرب سوز  
گویند که زخمها و ریشها را نافع باشد و از ابروی آنک محرف خوانند و صفت ساختن آن چنانست که تا به همین رابا یاد و یاد و یاد  
و گوگرد را زنگند و بزکاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن پوشند و بر سر آتش نهند و بدیند تا سوخته گردد  
اب امرغولی بکثرات بمعنی آب آذر ساست که کتابه از اشک خونین و شراب لعلی باشد آب حرمی بکثرات کتابه  
از عطا کردن و چیزی ب مردم دادن باشد آب آفت بر وزن نیافت نوعی از پارچه کهنه و سفت و سطر باشد آبای بر وزن تابان  
نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید بود در برج عقرب و نام فرشته است که موکل است بر آهن و تدبیر امور و صلح  
ماه ابان با و تعلق دارد و نام روز هم باشد از هر ماه شمسی و فارسیا بموجب قاعده کلبه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز  
یا نام ماه موافق آید آن روز مبارک دانند و درین روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب آنکه زو که یکی از پادشاهان  
ایران بود درین روز با افراسیاب جنگ کرده او را شکست داده تعاقب نمود و از ملک خویش بیرون کرد پارسیا این روز را عید کنند  
دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نیاید و قحطی شد و مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی ملک دیگر گرفته تا  
در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنا بر آن فارسیا این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند بیکت در این روزها  
از خدای تعالی و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاجق خواندن آبانگاه با کاف فارسی بر وزن ابانماه نام روز هم فرود بر ناه  
باشد و نام فرشته نیز هست که موکل است گویند که در این روز باران بیاید آبانگاه مراد است و سردان آب در آید و انجیل را بر خود بشکون  
و مبارک دانند آب بای رنگت بکثرات کتابه از اشک خونین باشد آب بای رنگت بکثرات کتابه از اشک خونین باشد آب بای رنگت بکثرات  
از مضامین کابل در نواحی خواجیه باران که آنهم سیرکاهی است آب بسین بسکون ثالث بر وزن پاکترین کنار جواب را گویند  
که زبیرش بچوف باشد و مردم آب در افکار خنکند و بیرون رود و با پیوسته تراوش میگرداند باشد آب بسین بسکون کتابه از فریب دادن  
و حیل نمودن باشد آب بسین بکثرات کتابه از شیشه و آب کینه باشد و شیخ و تکرک و زاله را نیز گویند آب بسین بکثرات کتابه از  
ایجد و سکون نون چیزیت مانند صمغ و ازاد درخت گردکان که نه شده و بچوف گردیده و بپزیرا سارا و ران خوانند آب  
پیکر این بفتح بای فارسی کواکب و سنارکان را گویند و مواد و شیشه و روغن و شکر و شکر میجان باشد که از اجوه خوانند

و گویند آبانگاه زمان آید و ایشان را عید کنند

خصوصاً آب بی لجام خورشید بکسر ثالث کتایه از مطلق العنان و بجز خود بودن باشد آب تاختن بانای فرشت برود  
 کار ساختن پشایب و شاش کردن را کونند آب تلخ بکسر ثالث شراب انکوری باشد و کتایه از اشک چشم عاشق و محبوب  
 است آبتین بکسر ثالث در ابج بر وزن عامدین نام پدر فرید و نشت و بسکون ثالث هم گفته اند و بتقدیم رابع بر ثالث نیز نظر  
 آمده است آب جاحص باجم بر وزن کار نام جام آنجوری و ظرف آبراکونند آب چهل بفتح چیم فارسی بر وزن آتسرا  
 غذای اندکی باشد که انقاری کوبند و بجهت آن خوردن خورند و خورال جن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته آب چین باجم  
 بر وزن آستین پارچن جاش را کوبند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند آب حیات بفتح حای بی نقطه  
 مشهور است کوبند چشمه ایت در ظلمات هر که از آن چشم خورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیا سر پیغمبر شد و باصطلاح شوا  
 کتایه از سخن و کلام صاف و پاک باشد و دهمان معشوق و تنگ کلم او باشد و با اعتقاد سالکان اشاره بعشوق و محبت است  
 که هر که از آن بچشد معدوم و فانی گردد آب حیوان بمعنی آب حیوانات که آن آب زندگی باشد آب خرابا باث  
 کتایه از شراب انکوری باشد آنچه است باخای نقطه دار بر وزن آبدست هندوانه و خرپوزه و هر میوه که درون آن ترش مضایق  
 باشد و مردم بدانند آن را نیز کوبند آب خشک بکسر ثالث کتایه از شیشه را آب کیند و بلور باشد آب خض بمعنی آب  
 حیات و کتایه از علم لدنی هم هست و او را پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند آب خفنه بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب  
 لبه است که کتایه از برف و یخ و زاله و تنگ کربک باشد و شمشیر در غلاف را نیز کوبند و شیشه و بلور و آب کینه را هم گفته اند آنچه  
 بر وزن ناز بوزیر عمیق میان دریا را کوبند یعنی درختان و نباتات او ظاهر بود لیکن آب داشته باشد و نعیش در آن نتوان کرد  
 آنچه در با او معدوم و رای فرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشرب و آنچه خوری را نیز کوبند و سر چشمه و کنار در جلد و امثال  
 آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند و از اعراض منهل و عطن خوانند آنچه در با او معدوم و سکون  
 را و دال بی نقطه بمعنی آنچه است که نصیب و قسمت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز کوبند آنچه است بر وزن ناز  
 خشکی و جزیره میاد دریا را کوبند و بعضی با معنی بفتح خا و سکون و او معدوم گفته اند که بر وزن خار لب است باشد و جزیره را خواسته اند  
 که آب در آن متعفن شده و کندیده باشد بر شیشه که در آن نعیش نتوان کرد و محلی را نیز کوبند که آب آن کنده باشد و از آن آب کدم میگویند  
 آنچه بر وزن و از کون بمعنی آنچه است که جزیره و خشکی میان دریا باشد آنچه بر وزن آبرین معنی باشد که هر چه او را بکشد آب  
 بیرون آید و بعضی طغیان آب و کوه و موج آن نیز گفته اند و بعضی ناودان هم آمده است آب اس بر وزن ناید یکجا هم است  
 لبه مزایا و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز کوبند از میوه و جواهر و کار و شمشیر را هم گفته اند و کتایه از مردم صاحب سامان و مال  
 هم هست آب اس بر وزن آسمان مخفف آبادان است و جاه عمیق را نیز کوبند که آب در آن جمع شود و بعضی غدر خوانند  
 ظرف و آمانی که آب در آن کتند همچو نمکدان و کیف دان و سر مردان ظرف نمک و کیف و سر مشا و مثانه آدمی و حیوانات را هم گفته اند  
 باعتبار جمع شد شاش و بول در آنجا آب بی چشمه ندادی یعنی بی پایست و شرم ندارد آب بی چکر و آستن  
 کتایه از مستحق باشد و کتایه از توانگری هم هست آب بی چکر ندادی یعنی مفلس است و چیزی ندارد آب بی چکر  
 آمدن کتایه از آمدن دولت رفتن باشد آب بی رجوی کشت کتایه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرماندگی  
 و محل و عقد امور خلاصه است آب بی رجوی نمائنده کتایه از رفتن دولت باشد آب بی چیزی کتایه  
 کتایه از غلی و تاراستی بکار بردن باشد آب بی ری میله ندادی کتایه از آنست که شرم و حیاء ندارد آب

درین



و شکر در آب یعنی ضعیف و کذا زانت آب درهاون سوختن کتابه از کار سهوده کردن و مرتکب امری  
 شدن که نتیجه نداشته باشد آب درهاون کوختن بمعنی آب درهاون سود نشت که کتابه از کار سهوده کردن باشد  
 آب صفت برون خار بست استفا کردن آب و وضو ساختن باشد و نژاد پاکه دامن را نیز گویند و کار کرمی را هم گفته  
 اند که دست او در کارها با طراوت باشد آب دستان برون آب دندان بمعنی ابروی و آفتاب و مطهره و مانند آن باشد  
 آب و مشتای ربعی آفتاب دار و ترکان آفتابچی گویند آب صفت دال با دال اجد بالف کیده و بنون زده  
 بمعنی آبدستانست که آفتاب و ابروی و مانند آن باشد آبدندان لبکون ثالث برون بارستان حریف کول و مفت  
 مغلوب را گویند یعنی شخصی که همت در قهار از او توان برد و جنسی از امر و بود و آن میوه البت معروف و قعی از انار نیز  
 میباشد و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و سحر و گناه را هم گفته اند و بکسر ثالث برون التشر  
 و صفای دندان را نیز گویند آب صفت بکسر دال اجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است  
 خصوصاً شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از او باشد عموماً آب مراد بارانی است  
 برون چهار ماهه را هکذرا آب و سیلاب را گویند و آنرا آب راه نیز گفته اند آب صفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تا  
 قرشت سنگی را گویند که آب آنرا از اشیده و مد و ساخته باشد آب صفت بفتح رایع کتابه از پی عزت و خفیف شد  
 باشد آب صفت برون یاد بود بمعنی سنبه باشد و نیلوفر را نیز گفته اند آب صفت بکسر ثالث کتابه از پی  
 و رواج باشد آب صفت برون و از کون لفظی است و معنی آن در فارسی همت زنده باشد و بخری حی العالم گویند  
 ان نوعی از ریاحین بوده و پیوسته سبز میباشد و برگ آن هرگز نیفتد گویند رتیز و آذر با چمان بسیار است و در پنجه  
 دیوار و جاهای سایه دار میشود و بعضی گویند بستان افزراست و خوردن او با شراب کرمها دراز معده را برادر آب  
 مرتجین کتابه از پی عزت و خفیف ساختن باشد آب صفت برون خاک ویزاد بخانه و مستراح را گویند و معنی دل و آب  
 کثی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر بزنند و کودالی باشد که از برای آبهای مستعمل  
 همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند آب صفت برون روز سیزدهم تیر ماه باشد گویند در تیر ماه یکی از ملوک عجم چند  
 سال باران نیارید در این روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جانی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب  
 مردم شادی و نشاط کرده بر یکدیگر ریختند و از آن روز این اسم برجاست آب صفت برون کان با کاف فان سی نام جنتی است که  
 فارسیاد در سیزدهم تیر ماه کنند و آب بر یکدیگر ریخته باشند آب صفت بفتح زای هوز و دال اجد و سکون نون کتابه از پی  
 و لتکین دادن باشد آب صفت بضم رایع و رای قرشت و سکون ثالث و تالی فوقانی بمعنی آنجست باشد که خربزه دهند  
 و هر میوه که درون او ضایع و ترش و کنده شده باشد آب صفت برون با دزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار صفت  
 آدمی یا کتر از آن با سر پوشی سوراخ دار که اطباء بهاران را در آن خوابانند یا بنشانند و سر بهار را از آن سوراخ بیرون آرند  
 و آب گرم با او بیجوشانیده در آن کنند و معنی حوض کوچک هم هست و کتابه از آرام و لتکین دهند باشد یعنی شخصی که مردم را بترساند  
 خوش خلق کند و امرها بمعنی نیز آمده است یعنی نسلی کن و تسلیم دهد و لتکین بده آنرا بکوز ثالث و کسر رایع و ظهورها هوز بمعنی  
 زهاب باشد یعنی آبی که از چشمه کنار تالب رود خانه تراوش کند آب صفت بکسر ثالث و سکون ها و فتح رایع و رای قرشت کتابه  
 از شراب باشد و تابش شفق بعد از صبح را نیز گویند آب صفت بکسر ثالث و کسری را گویند که خود را بظاهر خوب و نماید و در باطن مفت و نشسته

انگیز باشد و گنایه از خوبی و نیکی محقق و درواج و رونق حسن پوش هم هست چنانکه گویند آتش زیر گاه است مراد از آن باشد  
 که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال و استعداد و درواج و رونقش پوشیده است آتش بفتح ثالت بروزن تا کن نام شهری  
 مدینت نام معلوم آب سالان بالام بروزن آب پاشان بمعنی باغ باشد و عبری حدیقه گویند آبست  
 بفتح ثالت و سکون رابع و فوقانی گوشت ترنج را گویند و آنرا پید بالنت نیز خوانند معده را زیان دارد و بکسر ثالت مخفف  
 آبتن باشد آبستان بروزن تابستان بمعنی آبتن بود یعنی هر حیوانی که بچید در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان  
 داشتن هم گفته اند آبتن بروزن دانستن نهفته و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچید در شکم داشته باشد آبتن  
 فریای بکسرون کنایه از بریطست و آنسانی باشد که مطربان نوازند آبست بفتح ثالت بروزن و راستد زمینی را  
 گویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبر گیرنده باشد و مردم چایلو س را نیز گویند  
 و بکسر ثالت بمعنی آبتن باشد و زهدان راهم گفته که بجزیره رم خوانند آبسکون بکسر ثالت و سکون رابع و ضم کاف فار  
 و او و نون ساکن نام جزیره یا قریه البیت از قریای طبرستان نزدیک باستر آباد و میان آن و جرجان سه روزه راهست و آنجا  
 انجانیز هست و وجه تسمیه آن به آب سکون است که رودخانه که آنرا آبکون خوانند از جانب خازنم آمده بدریای خزر که  
 آنرا آبسکون میگویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد با هستکی و سکون تمام میرود بدان سبب آبسکون خوانند  
 و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را بادریا آبکون مینامند و جزیره نیز بوده است نزدیک بدریا میان آن را آبسکون می  
 گویند وقتی که سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تارک ریخت بان جزیره آمد و در عمرش باخر رسید و الحال آن جزیره  
 آب گرفته است آب سواران سواران آبت و آن شیشه مانند می باشد که پیشتر بوقت بارید باران در روی  
 آب بهم رسد و عبری حباب گویند آب سیاه بکسر ثالت و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و ماده علتی را  
 نیز گویند که بسبب علت آن چشم نابینا گردد و آب طوفان نوح راهم میگویند آب سبب بفتح رابع و سکون ثالت  
 و تحتانی درای فرشت کنایه از چاروای خوش رفتار و خوش راه باشد آب سید بکسر ثالت مخفف آب سیاه است  
 که شراب انگوری و علت کوری و غیره باشد آبست بفتح ثالت و سکون شین و تالی فرشت نهفته و پنهان را گویند  
 آبستگاه خلوتخانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چنگاه بمعنی جای و مقام هم آمده است و ادبخانه و مستراح  
 را گویند آبستگاه مخفف آبستگاه است که محل نهفتن و پید الخا باشد آبستن بفتح ثالت بروزن و راستد بمعنی  
 شدن و خلوتخانه و متوضا باشد آبستگاه مخفف آبستگاه است که جای پنهان شدن و طهارتخانه باشد آبستگاه  
 باخای نقطه دار و او معدوله بروزن دانشور بمعنی نصیب و قیمت باشد و سر چشمه و کنار دجله و رودخانه و تالاب و  
 استخر و امثال آن نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و آنجا را عبری منهل و عطن خوانند و ظرف آبجوی راهم  
 گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم است آبشدن بمعنی گذاختن باشد و کنایه از شرمند شدن و رفتن  
 عزت و آبرو و بر طرف شدن رونق و درواج هم هست آبتن روشن است بمعنی عزت و آبرو و درواج و رونق و  
 طراوت دارد آبشناس کنایه از حقیقت شناس و قاعده دان و صاحب مهارت در علوم باشد شخصی را نیز گویند که  
 بر بالای تیر کشتی بر آمده از صلاح و فساد دریا خبر دهد شخصی که آب کاریز و چاه را می شناسد یعنی میداند که کدام جای از  
 زمین آب دارد و کدام جا ندارد و آب شناس جامع آبتناس است یعنی قاعده دانان آبست بفتح رابع بروزن آبتن

و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالت هم گفته اند آبستگاه بمعنی آبستگاه که محل نهفته

بمعنی آبرن است و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که لطیفان چهار راد را در آن خوابانند و او نیز جوشانند  
 در آن ریزند **آب شنکرفی** بکثرالت کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند **البشيب بکثرالت**  
 و سکون ثانی نختانی و بای ایجاد مکنز را بر آکویند که از بالا نیز آورده باشند **آب صفت بوزن** کنایه از بسیار رفیع  
 و نایب رسانیدن باشد و با تواضع بودن را نیز گویند **آب طبرستان** بکثرالت چشمه است روان در کوهی که اگر بانگ بران  
 زنتد بایسند و چون فریاد کنند پنهان و چون طلب نمایند روان گردد و اینحال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بفعل آید **آب**  
**طبرستان** بکثرالت گویند چشمه است که مدت هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال در یکسخت بود **آب طبرستان**  
 بکثرالت کنایه از شراب انکوری باشد **آب عشرت** بکثرالت و عین بی نقطه معنی آب طریقت که شراب انکوری باشد  
**آب غت** بفتح ثالت بروزن و ارفق مخفف است که پارچه کند و سطر باشد **آب فسری** بکثرالت کنایه از شمشیر  
 خنجر باشد و شیشه و بلور و آبکینه را نیز گویند **آبک** بفتح ثالت بروزن ناوک یکی از نامهای سیماب است و آقا آب و ابوقا و ابوالکوا  
 و اصل نام الاجساد و پرند و پند و تیر و ناقد و جوهر و حیوه و حل الذهب و حی الماء و روح و دروغا و جراح و زواق و زهرم و  
 زبوه و ستاره و سحاب النور و سیماب و طیار و عبد و عطارد و عین الحیوة و غیبط و غیبیان و فرار و کمر زنده و این و لکن و بلایع نیز  
 گویند که طفلان بر می آورند و بضم ثالت هر چیز پر آب و آبکی میگویند **آبکامر** لبکون ثالت بروزن آبیاری معنی سقا باشد  
 شراب خور و شراب فروش را نیز گویند و بکثرالت کنایه از رونق و رواج و ابروی باشد **آبکامر** بروزن کار نامه نان خوشی  
 معروف که در صفاها از ماست و شیر و تخم سپند و غیر خشک شده و سر که سازند و آنرا بعربی مرقی خوانند **آبکاه** بروزن خوابگاه  
 شبکاه و پهلورا گویند و بمعنی تالاب و اسطرهم است **آب کبوی** بکثرالت دریا چین را گویند و آنرا بعربی بحر اخضر خوانند گویند  
 هر شب زنان خوب صورت از آن دریا بر می آیند و برداشتن کوهی که بر کنار آن دریا واقع است بازی میکنند و چون روز میشود باز بدین فرود  
**آب کزینک** بکثرالت کنایه از آسمان است **آبکشانک** بکثرالت کنایه از شراب زبون کم کیفیت **آبکندر** لبکون ثالت  
 و ضم کاف و فتح میم گویند آب است خاکتری رنگ و بغایت کند و بد بوی و آنرا از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین میباشد  
 که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بدندانها زسد آن عضو شکسته را درست کند و در دریا هر روز نیز بهرید و بعد  
 ماء البحر خوانند **آبکند** بفتح رابع و سکون نون و دال ایجاد زمین را گویند که آب از آن کند و چاکها و جرها در آن افتند  
 و آبگیر و آب انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینه هم است **آبکون** بروزن و از کون نام رودخانه عظیمی است که از خوارزم می  
 آید و بدین ریایکلان فرو میرود و بمعنی نشاسته هم است و آن چیزی باشد که از کندم سازند و بالوده و آهار کاغذ از آن پزند و آنرا بعربی  
 لباب الحنظل خوانند و بمعنی آب مانند هم است چه کون بمعنی شب و نظیر و مانند است و کنایه از آسمان باشد **آبکون** صدف کنا  
 از آسمان است و آفتاب و ماه را نیز گویند **آبکون** بضم کاف صفت کنایه از آسمان باشد **آبکین** بروزن یادگیر  
 استخر و تالاب را گویند و کوی که آب در آنجا ایستاده باشد و بعربی شمر خوانند و نام افزاریت شو مالانرا و آن مانند جارو  
 باشد و بان آب بر تانجامه که چیده بافتن ترتیب میدهند بفتانند **آبکین** بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را  
 نیز گویند و آن جوهریست مشهور و بمعنی شراب انکوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم او نیز است **آبکین**  
**طاهر** کنایه از آسمان است **آبکون** ثالت و ضم لام و واو و هم ساکن کلفند سفید را گویند **آبکون** بفتح ثالت  
 کنایه از ستارگان باشد **آبکون** بروزن کنایه از آفتاب و الماس **آب مرغان** بکثرالت نام سیرکامیت در نواحی



که مردن مار و زهک سده شنبه ماه رجب در آنجا بسیر میروند و آن روز هم آب مرغلن گویند و نیز نام چشمه ایست در هستان که آب آنرا  
 چون بردارند و بهر جا که بپزند هر قدر سار که در آن نواحی باشند از دنبال شخصی که آب بردارد و ببرد و نشوند تا بمر جا که ملخ آمد با  
 آنار هاتمام آن ملخ ها را بکشند و پراکنده سازند و آن چشمه را چشمه سارم میگویند آب مر و این کتایه از روشنی و رونق  
 سردارید باشد و نام علق هم هست که در چشم آدمی پیدا شود آب مرین بکثر ناک جاه و صلاح مریم مادر عیسی علیه السلام  
 را گویند و کتایه از شیر انکور و شراب انکوری هم هست آب منجید بکثر ناک کتایه از بنغ و شمیر و خنجر و امثال آن باشد  
 کتایه از شیشه و آبکنه و بلور هم هست و بنج و تکرک راهم گویند آب منعقل بکثر ناک کتایه از آب منجید است کتایه از شیشه  
 و آبکنه و بلور و بنج و تکرک را گویند و شمیر و بنج و خنجر را نیز گویند آب نامر بکثر ناک و نون بالف کشیده و برای قرشت زده کتایه  
 شراب لعلی باشد آب نافع بکثر ناک و کتایه از شراب انکور باشد آب مخور مرین کتایه از نیک ناک کردن و قف  
 و توقف نمودن باشد آب نوس بر وزن خاکبوس در هفتی باشد سیاه و مشهور است و از ابهری آب نوس گویند و اگر بر آتش بپزند  
 مانند عود بکند زرد و بوی خوش دهد اگر آب بسایند و در چشم کشند شبکوری را ببرد و خوردن آن سنگ مانند را بر بزند و نو  
 از ماهی هم هست بسیار لذیذ آب نوی شاغ سورنای را گویند و از اشهای هم خوانند و نای را نیز گویند که از جوب آب نوس  
 باشند آبوی بضم ناک و سکون و اوکل بنور را گویند آب نوس بفتح و او سکون رای بی نقطه دار شناور و شناکنده را  
 گویند آب نوق بضم نای فارسی سکون و او وقاف است که کمی دهان خود را بر باد کند و در بگری چنان دست برد  
 وی زند که صدا از دهان او بر آید آب نون بر وزن پابند ظرف آبر را گویند چه و ند معنی ظرف است مطلقا آب نون بفتح ناک نام  
 قریب است از قزاقی ساوه آبمی بکثر ناک بر وزن و الهی نام رودخانه ایست که او را رودخانه آهون نیز میگویند آب  
 بکثر ناک و سکون مخانی آنچه در آب معیت کند و آنچه منسوب باب باشد و نام رنگیت مشهور و نام میوه ایست که از آن  
 می نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوش خلق گردد و نوعی از انکور هم هست آبیار بر وزن یادگار  
 شخصی را گویند که زراعت را آب میدهد آبیل بر وزن ناهید شراره آتش و سرشک را گویند و در مؤید الفضا لاجحرف  
 آخری قرشت و در جاد بک حرف زای فارسی نوشته بودند و جاحرف ناک یای حطی الله اعلم ابین بر وزن کابین نام  
 قریب است نزدیک بناری که مؤید کانی در آنجا بهم میرسد آبین بکون نای قرشت و کربای ایجد بر وزن پاکدین  
 نفس کامل و نیکو کار و صاحب کتار و کردار نیک و اسعد العدار را گویند و نام پدر فرید هم هست آتش بفتح ناک  
 و سکون شین نقطه دار معروف است و بعربی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق و غضب و سبک روی و قدر و مرتبه و گرانی  
 گفته اند و کتایه از شیطان است و کتایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و کرمی حدیث علق را نیز گویند و اهل صنعت  
 کیمیا و کوکراهر را آتش خوانند و قوت هاضم داشته ها را نیز گویند آتش برین بکسر رابع کتایه از شمیر و بنج آبدار باشد  
 آتش افرازمه نبری بود از آتش که بر هوارد و آنرا نیز هوآنی نیز گویند آتش افروزمه ظرفی باشد بهیبت کله آدمی در  
 سوراخ تنگی دارد و چون او را گرم کنند و میا آب فرو برند آنرا بخود کند و چون بکنار آتش افروخته گذارند چون گرم شود بخاری  
 از آن بر آتش و نزد آتش را بر افروزد و این از حضرت جالینوس است و سوخته هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام ماه یازدهم است  
 سالهای ملکی برین بگری نام مرغی هم هست که آنرا بروی قفس خوانند آتش افروزمه بفتح نون آتش کبره را خوانند چون چیزی  
 که بدان آتش افروزند همچو خس و خاشاک و مانند آن و بخار را نیز گفته اند آتش افروزمی بکسر رابع مرغی است غیر آنکه مشهور

و آنرا بر پانزده فارسی خوانند و بعضی گویند که آتش فزینکت و بعضی گویند جوشنی است بسیار سوزان و دردناک و رنگ  
آن زردی مایلست و صاحبان مرض بد بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آنرا بجزها سرد میباشد کرد و آنرا با درخت  
میگویند **آتش بجان** کنایه از غم و سوزش و شوخیت باشد **آتش بر آب** بکسر رابع کنایه از شراب انگوری  
لعلی باشد و اشک چشم غمزدگان را نیز گویند و پیاله طلا و پیاله لعل و یا قوت بر از شراب را هم گویند **آتش بر آب** بفتح  
با وسکون را و کاف بمعنی آتش زناست که چخماق باشد **آتش بر سر** بفتح با وسکون را قرشت کنایه از تیغ و شمشیر  
داراست **آتش بر سر** کنایه از زهر سرخ و طلای احر باشد **آتش بهار** بکسر رابع کنایه از گل سرخ و کلاه باشد و دروق  
بهار را نیز گویند **آتش بهار** کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند **آتش بهار** کنایه از شراب انگوری باشد  
از آفتاب عالمناست و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند **آتش بهار** کنایه از شراب انگوری باشد  
و کنایه از لعل و یا قوت و عقیب هم هست **آتش بکس** بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمناست و شیاطین چون  
نیز گویند **آتش بر سر** بفتح تالی قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب عشوق را نیز گویند **آتش تو بهر سوز**  
کنایه از شراب انگوری باشد **آتش حجر** بفتح حا پی نقطه کنایه از لعل و یا قوت باشد **آتش خاطر** بسکون رابع کنایه  
از مردم عاشق باشد و کسی که سخنان عاشقانند پرسوزان او سرزند و مردم نیز فهم و روشن رای را نیز گویند **آتش خواهر**  
نام مرغیست و کنایه از مردم بد نفس و ظالم باشد و مردم حرام خوار و رشوه خوار را نیز گویند **آتش خواهر** بمعنی آتش که نام مرغی و  
مردم بد نفس و ظالم و رشوت خواره باشد **آتش از ترک** کنایه از ترک دادن و ترک کردن باشد مطلقا و کسی بر سر قهر و غضب  
آوردن و بمعنی شخصی را بقرار ساختن هم هست **آتش هفتا** بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از دور کردن  
و برداشتن غله بر بقیه آن زنده زمین قوت گیرد و زودر بهرساند **آتش تر** بکسر رابع و فتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد  
**آتش مزه** کنایه از آفتاب عالمناست و گرمی و روشنی روز را نیز گویند **آتش مزه** بفتح زای هوز کنایه از تیز شدن  
زبان یعنی شخصی که تند و جلد صرف زند **آتش مزه** کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن باشد و کسی را بر غضب  
آوردن و بمعنی بقرار کردن هم هست **آتش مزه** بکسر رابع و بفتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج و رونق باشد  
**آتش مزه** کنایه از آفتاب عالمناست **آتش مزه** بفتح نون معروف که چخماق است و بچه زند گویند **آتش**  
**مخن** بسکون ثالث کنایه از طعن زنده و عتاب کتده باشد **آتش سری** بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی  
معشوق و ز طلا باشد **آتش سگ** بسکون کفایه است و آنرا بتازی بفتح کلاب گویند **آتش سگ**  
کنایه از گرمی عشق و فکر و خیالت **آتش سبال** کنایه از شراب انگوری لعلی نام است **آتش سه پیمان** کنایه از  
خوشید بجا آرا باشد **آتش شجر** بفتح شین نقطه بمعنی آتش زناست که کنایه از شراب انگوری باشد **آتش صبح** بضم  
بی نقطه کنایه از آفتاب عالمناست باشد **آتش فول** بمعنی آتش افزاست که تیرهوائی و تیر آتش بازی باشد **آتش فول**  
معنی آتش افزاست و آن ظرفی باشد بهیات سر آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا گرم کنند و در آب نهند آبر آن خود کند و چون  
بکار آتش افزا فرخته گذارند بخاری از آن سوراخ بر آید و آتش افزا فرخته کرد و نام ماه یازدهم از سالهای ملکی نیز بخورد و پرنده هم  
هست که او را فقسر میگویند **آتش فعل** بکسر فای وسکون عین و لام کنایه از اسب جلد تند و تیز باشد **آتش فک** بفتح فک  
و رابع وسکون کاف بمعنی برق باشد و گرم شب تاب نیز گفته اند و آن جانور است پرنده و روشن شپه پروانه و گویند آن روشنی

از فضل او است و مرضی هم هست معروف و مشهور با بلف و فزک آتشکار بر وزن آتشبار کتابه از خشمگین و شتاب زده  
و بدکاره باشد و کلنجی و مطبوعی و آهنک و امثال آنرا نیز گویند **آتشکار** بهر لمر کتابه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل ثبات  
مریخت آتشگیر هر چیزیکه بدان آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افزونند **آتش لباس** بکسر لام کتابه از سرخ  
پوش باشد آتش محبت کتابه از تنبغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد آتش **لباس** بکسر نون کتابه از مردم کربان و غمخ  
باشد آتش **نشان** کتابه از فرو نشاندن مهر و غنم باشد آتش **کتاب** کتابه از تنبغ و شمشیر و امثال آن باشد  
و پیاله بلوچی پر از شراب انگوری را نیز گویند آتش **مغف** بجرم کتابه از سبغ ستاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب  
زهر و عطارد و ماه باشد آتش **مندی** کتابه از تنبغ هندی باشد آتش **مندی** بازای هوز بر وزن پاکشیده کرم شب  
را گویند و آن جانور است برنده و روشن آتشین **مندی** ها کتابه از هر یک سبغ ستاره است و مجموع را آتش **مغف**  
ازدها میگویند آتشین **مغف** بفتح بای فارسی کاریگر و استاد کار جلد تند و تیز را گویند آتشین **مغف** و آج بفتح دال  
کتابه از آفتاب و شفق را نیز گویند و کتابه از شراب سرخ هم هست آتشین **مغف** بفتح زای نقطه دارد معنی آتش زبانت و آن  
کسی باشد که جلد تند و تیز حرف زند آتشین **صدف** بفتح صاد و دال بی نقطه کتابه از خوشید عالم آراست آتشین  
**صلب** بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کتابه از آفتاب تا بابت آتشین **لباس** کتابه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند  
که لباس سرخ پوشیده باشد آتشین **لام** با الف و برای قرشت زده کتابه از آه کرم باشد و بزبان آتش را نیز گویند و معنی  
آتشبازی نیز آمده است که تیره هوای باشد آتش **لش** بکسر نون بر وزن ساحل نام رودخانه است بسیار بزرگ و آبندگ  
آن از بلاد روس و بلغاراست و انتهای بحر مرز که دریای کیلان باشد گویند قریب بهشتاد هزار آن جدا میشود که از هر یک  
آن اسب باسانی نتواند گذشت **آتول** بر وزن خاتون زن باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نون  
و نقش دوختن دهد و بچردان و زهدان را نیز گویند و بعربی مشبه خوانند آتشین بر وزن لاجین بلغت زند و بازند  
معنی موجود شده و پیدا گردیده و بهر سیده باشد **آچام** با هم فارسی بر وزن پاکار انواع ترشی آلات را گویند  
و معنی ضم کرده و در هم آمیخته هم گفته اند و بمعنی زهر است و بلند هم آمده است و بزبان علی اهل هند عمل نمودن و پیروی کردن  
با حکام شریعت باشد **آچال** با هم فارسی بر وزن نابلک بمعنی خالک باشد و بعربی تزاب خوانند **آجیل** بفتح جیم بر وزن  
آمده بمعنی رنگ کرده باشد و بمعنی خلائیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست **آجیل** بضم نون و سکون لام آمده  
را گویند و آن بادی باشد که با صدا از کلبه بر می آید و بفتح نون هم گفته اند و بکسر نون در عربی معنی برانگیزنده و آخرت  
باشد که قیامت است **آجنکان** با کاف فارسی بر وزن آدم خان نام قریب است از قزاقی سرخس که قلعه از خراسان باشد  
و معرب آن آجنقانت **آخ** بر وزن شاخ کلمه محبت است بمعنی باریک الله و آفرین باشد **آخال** بر وزن با مال چیزها  
که افکنند و سقط و بیکار باشد مانند پوست میوه و تراشده چوب و خشک و غاشاک و خان روید و امثال و انرا بعربی خوش  
گویند و با بمعنی بجای حرف نون آمده است و نام شهری و مدینه هم آمده است **آختن** بر وزن ساختن بمعنی بر کردن  
باشد و بر آوردن تنبغ را از غلاف نیز گویند **آختن** بر وزن ساختن بمعنی بر کردن گنبد باشد خواه تنبغ و خواه غیر تنبغ  
با بمعنی نیز با هم معنی نیز آمده است **آختن** بضم نون و سکون رای بی نقطه بجای علف خوردن است را گویند و استخوان را  
نیز گفته اند که در زهر کردن و بالای سینه می باشد و انرا بعربی بزقوه خوانند و بهر دو معنی هم بنویسند با بیضت آن خوردن است